

مراقبه مانند سخت کار کردن است. مراقبه به عالیترین شکلی از دیسپلین تکیه دارد _ نه اینکه از طرحی تبعیت کند، یا به تقابلی اشاره داشته باشد، یا گوش بفرمان بودن را دامن زند، بلکه نوعی از نظم و ترتیب در آن عملکرد دارد که متأثر از هوشیاری مداوم موجودیت مییابد، و نه تنها در عرصه ها و نمودهای بیرونی شما، بلکه نقشی جدی در درون شما نیز ایفا میکند. بنابراین مراقبه گوشه گیری نیست، بلکه نمود عمل کردن در زندگی روزمره مییابد، نمودی از همگرایی و همکاری، که نیازمند حساسیت و بصیرت همه جانبه ایست. بدون مبنایی کامل از یک نیروی همه جانبه، مراقبه همانند گریزی خواهد بود که فاقد کمترین ارزشی است. یک زندگی منظم برابر با همانی نیست که بصورت دنباله روی از معیارها و ارزشهای عام در جامعه پیش میرود، بلکه در حالتی همچون رها بودن از حسادت، حسرت، حرص و آز و اشتیاق به سلطه گری و تمایل به قدرت خود را مینمایاند _ هریک از چنین حالتی به آسانی زمینه ساز دشمنیها خواهد شد. رهایی از همه اینها براساس تمایل و اشتیاق پیش نمی رود، بلکه با شکل گیری حالتی از دانایی است که تحت تاثیر خودشناسی بدست میآید. بدون آگاهی از هر عملی که یک فرد انجام میدهد، انجام عملی همچون مراقبه جز یک شوخی مسخره و یا صرفاً ارضاء تمایلات ذهنی خود، چیز دیگری نخواهد بود و در چنین حالتی مراقبه فاقد کمترین ارزشی است.

در این عرض جغرافیایی وضعیتی وجود دارد که متأثر از آن نه در وقت سحرگاهان و نه شامگاه، حالتی همچون هوای گرگ و میش را نخواهی دید و با سرعتی اعجاب انگیز هوا روشن میگردد، و صبح امروز نیز یکی از همین حالتها بروز نموده که رودخانه با تمامی پهنا و عمق خود همانند نقره مذاب میدرخشید. هنوز نور خورشید سراسر منطقه را زیر پوشش خود قرار نداده، با اینهمه از سمت شرق میرود که همه چیز را زیر تاثیر نورانی خود گیرد. هنوز پرندگان شروع به خواندن آوازهای صبحگاهی شان نکرده اند و هنوز ساکنین ده نیز شروع نکرده اند که یکدیگر را با صدایی بلند صدا کنند. ستاره صبحگاهی درحالیکه به سویس مینگری در آن بالای آسمان با زیبایی و درخشش ویژه ای قرار دارد، به آرامی همزمان با بالاتر آمدن خورشید کم رنگ تر و کم رنگ تر میگردد، تا اینکه خورشید به بالای درختان رسیده و رودخانه به رنگ نقره ای و طلائی جلوه گر میشود.

این حالت زمانی بروز نمود که ساکنین ده و پرندگان دیگر از خواب بیدار شده بودند. درست در همین زمان در چارچوب پنجره، بناگهان میمونی عظیم الجثه نمایان گردید، با چهره ای سیاه و قیرگون و با صورت و پیشانی پشمالو. دستانی سیاه داشت و دم بلندش در زمانی که در چارچوب پنجره نشسته بود، در داخل اطاق آویزان بود. او با آرامش تمام در جای خود نشسته، تقریباً بدون هیچ حرکتی، و بدون اینکه مژه ای بزند، به حرکاتی که در آنجا صورت میگرفت، خیره شده بود. بین ما حتی کمتر از یکمتر فاصله بود. ناگهان او دستانش را بجلو آورده و ما بدینسان دستان یکدیگر را لحظه ای درهم گره زدیم. دستش نرم و نمناک و خاک آلود بود،

البته دلیلش میتوانست این باشد که او از بالای بام و از طریق دریچه ای که در آن بالا قرار دارد، به این پنجره نزدیک شده و در آنجا جای گرفته بود. او کاملاً راحت و آرام در جای خود قرار داشت و از هر نوع هیجانی بدون بود و عجیب تر از همه اینکه بطرز خارق العاده ای هوشیار و بیدار بنظر میآمد. بدون ترس، و بدون کمترین ناآرامی؛ انگار که در خانه خودش نشسته است. از محلی که او نشسته بود، پشت سر او رودخانه با رنگ طلائی خود و آنسوتر از آن کناره های سبز رودخانه و درختان در فاصله ای دورتر نمایان بودند. بنظر میرسد که ما مدت زمان معینی دستان یکدیگر را در هم قرار داده و بهمان شکل ماندیم؛ آنگاه او تکانی خورده، و دستانش را پس کشید، اما کماکان در محلی که نشسته بود، باقی ماند. ما مستقیماً به چشمان یکدیگر نگاه میکردیم، و تو میتوانستی چشمانش را ببینی که چگونه میدرخشند، چشمانی کوچک و اما مملو از کنجکاوی غریبانه ای. او مایل بود که بدون اتاق وارد شود، با اینهمه تردید داشت؛ او دستان و پاهایش را تکانی داده و با حرکتی سریع دستانش را به دریچه بالای پنجره نزدیک کرده و در چشم بهم زدن از بالای سقف ناپدید گردید. در وقت غروب باز هم در آن نزدیکی دیده شد، در بالای درختی و آنهم زمانی که مشغول خوردن چیزی بود. برایش دستی تکان دادیم، اما او هیچ واکنشی نشان نداد.

مردی که به ملاقات آمده بود، یک « سانیاسی »، یک تارک دنیا بود، با صورتی خوب تراشیده و دستانی که بسیار ظریف بنظر میرسیدند. او خیلی مرتب و تمیز بود، بنظر میرسید که لباسهایش را در چند روز پیشتر از این شسته باشد، چون چین و چروکی در آن بود که حکایت از تازگی در شستن داشت. بگفته خودش، از « ریشی کش » آمده بود، جائیکه او سالهای زیادی را زیر نظر یک « گورو » سپری کرده، گورویی که حال به بالاترین نقطه آن منطقه کوهستانی رفته و تصمیم گرفته بود که در آنجا تنها باشد. او سالهایی بسیار پیشتر از این خانه خودش را ترک کرده بود، حدوداً زمانیکه بیست سال داشت. خودش حدس میزند که والدینش هنوز زنده باشند، و بعضی از خواهرانش و یا برادرانش نیز، اما علیرغم همه اینها او هیچ تماسی با آنها ندارد و کاملاً آنها را گم کرده است. از راه دوری به اینجا آمده، چون نه تنها برخی از همین گورها و مراجع مذهبی برای ملاقات با ما او را راهنمایی کرده بودند، همچنین خود نیز برخی از نمونه های چاپی سخنرانیها را خوانده بود. و مدتی پیشتر از این نیز با یک تارک دنیای دیگری در این زمینه صحبتی داشته و اینچنین بود که حال او در اینجا و پیش روی ما نشسته بود. نمیتوان سن او را براحتی تشخیص داد؛ سن او میباید بیشتر از یک آدم میانه سال باشد، اما صدایش و چشمانش هنوز بسیار جوان بنظر میرسید.

— این شانس بزرگ من در زندگی بوده که سراسر خاک هندوستان را زیر پا گذاشته و در مراکز مختلف و با مراجع مذهبی و گوروهای گوناگون، مطلعین و دانایان، حتی برخی افراد بیسواد دیدار و صحبت داشته ام، افرادی که به سهم خود از حالات و کیفیتهایی صحبت بمیان آورده و خود را بهره مند از آن میدانستند؛ و یا برخی دیگر، برخی سلطه جو و قدرت پرست را نیز که سعی میکردند « مانترا » هایی را به مریدان خود تحمیل نمایند؛ البته چنین افرادی در بسیاری اوقات بیشتر به کشورهای غربی سفر میکنند و در آنجا نیز بسیار معروف میگردند. تعداد بسیار اندکی هستند که فرای همه اینها قرار دارند، و از جمله این معدود افراد، گورویی است که من مرید او محسوب میشوم. حال او خودش را از تمامی امور عادی رها ساخته و به منطقه ای بسیار دور

افتاده و غیرقابل دسترس در بلندیهای هیمالیا پناه برده است. گروه بسیار بزرگی از ما بعنوان مریدان او، سالی یکبار پیش او رفته و از سخنان و راهنمایی های او بهره میگیریم."

— آیا اساساً مجزا کردن خود از دنیا ضروری است؟

— "این کاملاً آشکار و واضح هست که انسان میبایست خودش را از امور دنیایی دور نگه دارد، چون این دنیا واقعیتهای وجودی ندارد و بشر به گورو و مرجعی نیازمند است که راه را به تو نشان دهد، چون یک مرجع و یک قطب کسی است که حق بوده و حقیقت را تجربه کرده است و او قادر خواهد بود که به مریدانش کمک کند تا حقیقت را درک نمایند. او میداند و ما نمیدانیم. برایمان باعث تعجب است که از دید شما به هیچ مرجع و رهبر مذهبی نیازی نیست، چون با این نظر شما عملاً در برابر همه سنتها قرار میگیرید. شما خودتان در جای خود به یک گورو و مرجع مذهبی تبدیل شده اید، ضمناً این نکته کاملاً روشن است که انسان به تنهایی قادر به کشف حقیقت نیست. بشر به کمک نیاز دارد — به رهنمودها، راهنمایی های کسانی که به این امور واقفند. شاید آخرالامر قادر باشیم که روی پای خودمان بیایستیم، اما در حال حاضر در چنین وضعیتی نیستیم. ما مثل اطفال هستیم و به آنهایی احتیاج داریم که در این راه به جایگاههایی بسیار جلوتر از ما دست یافته اند. تنها زمانی که همپای یکی از آنهایی که این راه را میداند، قرار بگیری، آنگاه میتوانی چگونگی حرکت در این راه را فرا گیری. اما بنظر می رسد که شما همه این امور را نفی میکنید و من برای اینکه این نکته و دلیلش را بفهمم، به اینجا آمده ام."

— به این رودخانه نگاه کن، به طلوع آفتاب بنگر، و به این مزارع سرسبز غله که با چه قدرت حیات بخش و انبوه در هم تنیده ای در اینجا قرار دارند، به اینها نگاه کن و یا به آن درختانی که در بالای تپه قرار دارند. همه اینها از زیبایی زائدالوصفی برخوردارند؛ و چشمانی که همه اینها را میبینند، میبایست مملو از عشقی باشد که بتواند همه اینها را درک کند و در جان خود احساس نماید. و شنیدن صدای آن ترنی که در آن دورها از روی آن پل آهنی میگذرد، درست به اندازه شنیدن صدای یک پرندۀ مهم است. پس خوب نگاه کن و به صدای بق بقوی آن کبوتر گوش فرا ده. و به این درخت تمبر هندی که در لابلای آن دو طوطی سبز رنگ جای گرفته اند، نگاه کن. اگر چشمانی مایل باشند که قدرت دیدن همه اینها را داشته باشند، میبایست انسان با همه اینها همگرایی و مناسبتی داشته باشد — با رود، با آن قایقی که مملو از روستائینی است که آوازخوان دارند پارو میزنند و با جریان رود پیش میروند. شما از جامعه انسانی فاصله میگیرید، اما نه از همه آنچههایی که توسط انسان در این جهان ساخته شده است. شما از فرهنگ، از سنتها، از دانش و آگاهی انسانی فاصله نمیگیرید — همه اینها در زمانیکه قصد ترک این دنیا را کرده و به کوهستانها میروید، با شما همراه هستند. شما از عشق و پاکی و زیبایی فاصله میگیرید، چون شما از این کلمات ترس دارید و همه آن چیزهایی که در درون آن نهفته است. زیبایی در ارتباط مستقیم با عملکرد حواس قرار دارد، با همه دشواریهای جنسی و سکسی که در بطن آن نهفته است و تمامی عشقی که در آن جای دارد. شکل دهی چنین فاصله ای در ذهن خود، در درون انسانهای باصطلاح مذهبی زمینه ساز شکل گیری یک مرکز خودبینانه ای میشود — شاید در جایگاهی بسیار بالاتر از مردم عادی کوچه و بازار، اما بهرحال مرکز خودبینانه ای خواهد بود. زمانیکه در وجود شما زیبایی و عشق موجود نباشد، آنگاه بهیچ وجه قادر نخواهید بود با آنچه که بی قیاس و بی نام است روبرو

گردید. زمانیکه قادر باشی عمق اعمال اینچنین افرادی را ببینی، تارک دنیا شدن، تقدس مآبی و از این قبیل را، آنگاه متوجه خواهی شد که زیبایی و عشق چقدر از اینگونه افراد فاصله دارد. اگر چه آنها درباره این کلمات صحبت میکنند، اما همه اینها تنها و تنها قاعده و نظم و ترتیب و از این قبیل هستند و پافشاری روی ایده هایشان. در عمل همه آنها، حال چه لباسی به رنگ زعفرانی بپوشند، و یا بالاپوشی سیاه به تن کنند، و یا لباسهای فاخری همچون کاردینالها را بتن داشته باشند، مرتبط با امور دنیایی و عادی جامعه بشری هستند. این کارهایشان نیز درست همانند هر شغل دیگری در این دنیاست؛ و بهیچوجه به این مفهوم نیست که آنها افرادی روحانی هستند. در بهترین حالت حتی برخی از آنها میتوانند عناصر بسیار موفقی در امور بده و بستان و تجارت و از این قبیل باشند، و نه اینکه خودشان را با امور ظاهری همچون مسائل باصطلاح مذهبی درگیر نمایند.

— "آیا فکر نمیکنید که در این زمینه خیلی تند میروید؟"

— بهیچ وجه، ما فقط به فقط داریم به واقعیات نگاه میکنیم و نگاه به یک واقعیت هیچگاه تند روی نیست، خواسته یا ناخواسته، قضایا بدین گونه میباشند. بسیاری از ما مایل هستیم واقعیات همانگونه که بروز میکنند، به چشم ما نیابند. اما بهرحال همه اینها اموری کاملاً قطعی و واقعی اند. افراد و گوشه گیری یکی از شیوه های عادی جهان امروزین شده است. هر فردی تلاش میکند خودش را در چارچوب هویتی منحصر بخود از بقیه جدا سازد، حال چه متاهل باشد و یا نه، چه موضوع در ارتباط با عرصه های کاری باشد، یا در عرصه ای ملی باشد و یا حتی در رابطه با تلاش برای دستیابی به موفقیت. فقط آن زمانی که این جداسازی و افراد حالتی بسیار تندروانه بخود میگیرد و — اگر فرد استعدادی نیز داشته باشد — ممکن است این افراد در عرصه هنر، یا ادبیات و از این قبیل ثمره ای را ببار آورند. همه این تارک دنیا شدن، چه از همه این ازدهام و شلوغی ها باشد، یا از بی پروائی و وقاحت موجود در جهان باشد، یا از تنفر و لذت جوئی ها باشد، خلاصه همه اینها خود بخشی از جداسازیها و افراد طلبی از جامعه انسانی است، اینطور نیست؟ تنها تفاوت قضیه در این است که یک درویش و یا یک تارک دنیا، این افراد و جدا سازی را با نام خدا دنبال میکنند، و انسانهایی که در دنیای رقابتها و تقابلها دست و پا میزنند، همه اینها را بعنوان بخشی از ساختار جامعه میپذیرند.

طبعاً در چنین افرادی میتوانی عرصه هایی از توانایی های خود را تقویت نمایی، حالت خاصی از خلوص را که بجای خود به تو احساسی از قدرت میدهد. و قدرت، چه متاثر از قهرمانی در یک مسابقه المپیک باشد، یا از یک نخست وزیر، و یا از بالاترین مقام یک کلیسا و یا یک معبد، کماکان یکی است. قدرت در هر حالتی باشد چیز کریهی است — اگر که مجاز باشیم از این کلمه استفاده کنیم — و کسی که به این قدرت دسترسی دارد، هیچگاه نخواهد توانست دری را بسوی حقیقت و واقعیات بگشاید.

بنابراین، افراد نمیتواند گزینش راهی مناسب باشد.

امروزه برای تداوم حیات روزمره به همکاری نیاز است؛ حال برای مریدان باشد و یا برای شخص مراد و یا قطب و یا هراسم دیگری که بدان بدهیم. همکاری لازمه حیات امروزین است. یک مرجع عامل نابودی سالک شده و سالک و یا مرید در موقع خود عامل نابودی مرجع میباشد. چگونه میتوان در رابطه بین شاگرد و معلم حالتی از همکاری، همفکری، تحقیق مشترک و در بهترین حالت همراهی بوجود آورد؟ ارتباطی این چنین

مخروطی و از بالا به پایین که خود جدایی ساز است، خود بخشی از ساختار اجتماع شده است، حال چه در ساختار مذهبی باشد، یا در ارتش و یا در عرصه های اقتصادی، و بهرحال در تمامی عرصه های این دنیا چنین حالتی حکمفرماست. و کسی که میخواهد از دنیا فاصله بگیرد، عملاً در چنین وضعیتی گرفتار میشود.

دور شدن از دنیا به معنی پوشیدن یک لُنگ و یک شال و آویزان کردن یک کشکول بخود نیست، و یا یکبار در طی شبانه روز غذا خوردن. و یا اینکه به تکرار یک جمله و یا یک دعای بی معنی و مسخره دست زدن که البته حتی میتواند بجای خودش عامل خواب کردن خود نیز باشد. زمانی که دنیا را کنار مینهی، خود در واقع همان دنیا هستی، و روان تو بهرحال به دنیایی اینچنینی متصل است، به دنیایی از حسادت، حسرت، ترس، پذیرش و تبعیت از قدرت و حتی تاکید کردن به جداسازی بین فردی که میداند و فردی که نمیداند. حتی در این جهت نیز این امور، همان امور دنیایی است، آنهم زمانیکه تو در تلاش برای دستیابی به موفقیت هستی، چه در راستای دستیابی به ایمان خودش را بنمایاند، و یا دستیابی به یک ایده آل و یا حتی رسیدن به خدا، و یا هر آنچه که دلت میخواهد میتوانی آنرا بنامی. در عمل دنیا عبارت است از پذیرش و تعبد به سنت های و عادات فرهنگی، و این عادات و سنن نیز همراه تو که خود را از همه مردم دنیا جدا ساخته ای و به دورترین کوهها نیز پناه برده ای، خواهد بود، درست به همان اندازه ای که مردم عادی و کسانی که دست به چنین کاری نزده اند. حقیقت چیزی نیست که در حالت و شرائطی خاص و از اینگونه بروز نماید و یا در این راستاها قابل دستیابی باشد.

البته انسان باید تنها باشد، اما این تنها بودن بهیچوجه جداسازی خود از سایرین نیست. این تنها بودن در واقع بمعنی رها بودن از حرص و آز، تنفر و خشونت است با همه جنبه های مختلف و حالات بروزش، رها بودن از همه اشکال تنهایی و ترس و نگرانی میباشد. تنها بودن بمعنی این است که از حد متعارف خارج باشی، کسی که به هیچ دین و عقیده و ایده و ملیتی تعلق نداشته باشد، به هیچ عقیده و یا دگمی متصل نباشد. و اینچنین تنها بودنی به حالتی از عقیف بودن و پاکیزگی سمت میگیرد که هیچگاه تحت تاثیر کراهتهای انسانی مختل نخواهد شد. این پرهیزکاری و تقدس در درون همین جهان قابل بروز است و در عین حال فاقد کمترین نمودی از ناآرامیهای درونی است. این چنین تقدسی خودش را در لفافه ای از لباس خاصی نمی پوشاند. زیبایی و پاکی هیچگاه در راستای معین و مشخصی شکوفان نخواهد شد، چون هیچ راه مشخص و تعیین شده ای نمیتواند بسوی حقیقت وجود داشته باشد.